

مرده بُدم، زنده شدم

منبع: سایت زیتون، روز جمعه، مورخ: ۱۴۰۲/۱/۲۵

گفتگو: سعید دهقانی

دوباره جامعه زخم خورده است، افکار جمعی هاله‌ای سیاه دور خود تنیده. خشم عریان مردم را می‌توان در خیابان‌های شهر حس کرد. توی محله‌های پایین شهر، مردمی با صورت‌های استخوانی دیگر سرشان را به بالا متمایل نمی‌کنند. سرها به زیر است. در چنین جهانی که دیدن واقعیت این قدر برایم رنج آور است به قاب جادویی سینما پناه بردم. فیلمی به نام «سولاریس» از سینمای نئوکلاسیک شوروی را تماشا کردم. لرزه به جانم انداخت. مو به تنم سیخ کرد. فیلم، مضمونی فلسفی - عرفانی داشت و دعوتم کرد به حکیمانه‌تر دیدن رنج و مصیبت. چیزی که درمان بغض این روزهایم است. پناه بر زیبایی!

سولاریس، روایتگر روان‌درمانگری به نام «کریس کلوین» است که به یک ایستگاه فضایی دعوت می‌شود تا پدیده‌ای عجیب را واکاوی کند. جایی، بسیار دورتر از زمین یک سیاره نورافکنِ غول‌پیکر وجود دارد که ناظران و کاوشگران را افسون زده کرده است. کاوشگرانی که به مدار این سیاره سفر کرده‌اند دیوانه شده بودند. آنها دچار وهم‌زدگی از خاطرات گذشته خود بودند. کسی نمی‌دانست به چه دلیل چنین بر آنها شده. دکتر کلوین آمده بود تا راز این نقطه از کیهان را بگشاید. وقتی آقای روان‌درمانگر به ایستگاه فضایی می‌رود، همسر از دست رفته‌اش را در کنارش می‌بیند. رفته رفته متوجه می‌شویم که ماهیت این سیاره چنین است که خاطرات آدمیان را متجسد می‌کند. درگذشتگان و عزیزانی را که از دست داده‌اند، از ذهن به بیرون از ذهن می‌آورد. مردگان تجسد پیدا می‌کنند. هر آنچه در ذهن است صورت می‌یابد. فلسفه این اثر سترگ از آندره تارکوفسکی این است که «آگاهی عظیمی سراسر کیهان را در بر گرفته که ما بخشی از آن هستیم. ما فقط بخش محدودی از این شعور ازلی هستیم. این ما هستیم که گمان می‌بریم کسی مرده است یا زنده. شناخت ما محدود است؛ اما اگر به معرفت برسیم می‌بینیم که همه چیز فقط در ذهن ما معنای زنده یا مرده داشته است».

کریس کلوین، شاید ناگفته‌های زیادی در این باره داشته باشد چراکه سولاریس را از نزدیک دیده است. اما از آنجا که او شخصیتی خیالی است و دستمان از گفت‌وگو با او تهی است، به سراغ یک روان‌درمانگر رفتیم. سروش دباغ افزون بر دین پژوهی و فلسفه، شیفته‌ی سینمای تارکوفسکی است. بیشتر نیز گفت‌وگویی از وی درباره فیلم‌های تارکوفسکی تحت عنوان «ابن الوقت باش ای رفیق» در تارنمای زیتون منتشر شده بود. متنی که در ادامه می‌خوانید مشروح گفت‌وگوی من با این نواندیش دینی ایران درباره سولاریس است.

مدتی است تجربه‌های نزدیک به مرگ در سراسر دنیا مورد استقبال پژوهشگران قرار گرفته. اکنون انکار یا نفی ادامه زندگی پس از خروج از بدن موضوعی اثبات شده است. به نظر تان با توجه به این نظریه می‌توان گفت سولاریس درباره یافته‌های بشر درباره امکان تجسد یافتن مردگان پیشگویی درستی کرده است؟

من به پرسش شما پاسخ خواهم داد. اما اجازه بدهید ابتدا صورت مسأله را برای مخاطبان این گفت‌وگو روشن‌تر کنم؛ چراکه به نظرم قدری پرسش‌تان گنگ و مبهم است. البته من متوجه آنچه می‌خواهید بپرسید شدم.

آنچه به نظرم می‌رسد را این‌گونه صورت‌بندی می‌کنم که: یک روان‌شناسی مدرن و علوم شناختی «تجربه‌های نزدیک به مرگ» را به مثابه فرضیه‌ای قابل قبول برای ادامه زندگی پس از خروج از کالبد بیولوژیکی مطرح کرده‌اند. سلمنا این درست است. دو در فیلم سولاریس می‌بینیم که مرده‌ها تجسد ذهنی پیدا می‌کنند. این آن نکته‌ای است که به گمانم شما اشتباه برداشت کرده‌اید. دکتر کلوین نیز در این فیلم هیچ‌گاه از منظر سوم شخص همسرش را نمی‌بیند. او از منظر خودش احساس می‌کند که عزیز از دست رفته‌اش تجسد یافته. او گمان می‌کند زنش در کنارش است اما کسی نمی‌داند که آیا این حضور، لزوماً در قالب جسمانی است یا روحانی. او از ظن خویش مطمئن است که مرده‌ای زنده شده، مخاطب فیلم نیز این را می‌بیند که از منظر دکتر کلوین دنیای سولاریس چگونه است. این مهارت تارکوفسکی در آفرینش یک دنیای سوپجکتیو را می‌رساند که مخاطب را در خود غرقه می‌کند.

اکنون می‌پرسم به پرسش شما. بله. به نظرم بخشی از فلسفه فیلم سولاریس خبر دادن از حیات پس از مرگ نباتی بوده است. اما عنایت داشته باشید که نه همه آنچه تارکوفسکی می‌خواسته بگوید این بوده. حکایت بر سر این است که در هستی یک آگاهی جهان‌شمول وجود دارد. این آگاهی همه چیز را در بر گرفته است. از جماد و نبات، همه درون این آگاهی می‌زیند. این آگاهی به نظرم همان چیزی است که اندیشمندان خدا می‌نامند. خدا یک کل است که همه چیز در اوست. در نتیجه همه چیز بخشی از اوست. در نتیجه اراده انسان برای تجسد و تمثیل چیزی بخشی از اراده خدا برای تجسد آن چیز است. در فیلم سولاریس نیز همین را می‌بینیم. آن وقت که اراده آزاد دکتر کلوین باعث می‌شود یک وجود روحانی در کنارش ظهور کند، به این معناست که او بخشی از شعور کیهانی بوده که چیزی را از ذهنش بازآفرینی کرده است. این بازآفرینی اما لزوماً جسمانیت ندارد.

یعنی بر این باورید که الهیات تنزیهی اجازه دخل و تصرف در نظم این دنیا را به انسان می‌دهد، اما نه آن قدر که بتواند مرده‌ای را در قالب بدن فیزیکی متجسد کند. درست است؟

خیر. من نفیا و اثباتا درباره اینکه ذهن آدم بتواند چنین کاری کند نظر نمی‌دهم. شاید هم در روزگار آینده بتواند. مراد من این است که اگر بپذیریم روح موجودی مختار است، تأکید می‌کند اگر این را با هزار اما و اگر بپذیریم آنگاه این نتیجه را نیز باید قبول کنیم که این روح تنها بخشی از نظم هستی است؛ لذا قوه اختیار او نیز محدود است.

بسیار خوب. بیایید از زاویه دیگری به فیلم نگاه کنیم؛ آیا آن نسخه از روان‌پریشی که در فیلم مشاهده می‌کنیم می‌تواند توجیه علمی نیز داشته باشد؟ منظورم این است که آیا افرادی که ما نامشان را روان‌پریش گذاشته‌ایم ممکن است شاهد چیزهایی باشند که چون ما از دیدنشان عاجزیم آنها را غیر معمولی یا دیوانه یا روانی خطاب می‌کنیم؟ چنانکه دکتر کلونین نیز وقتی به مدار سولاریس سفر کرد به مدد آن سیاره شگفت‌انگیز مشاهداتی داشت که شبیه به دیگر شخصیت‌هایی از فیلم بود که دیوانه خطاب شده بودند. روان‌شناسی از ابتدا علمی مبتنی بر فرض‌ها بوده است. فرض بر این است که یک انسان نرمال می‌تواند فلان شکل رفتار کند و فلان طور بیندیشد. چیزی که شما پرسیدید اصلاً پرسشی نیست که در روان‌شناسی بتوان به آن پاسخ داد. باید ابزار دیگری به کار گرفت.

در پاره‌ای از گزارش‌های علوم شناختی، مشاهداتی مبتنی بر دیده شدن افراد مرده توسط بیماران اوتیسمی یا خردسالان وجود داشته است. به نظرم این دست از گزارش‌ها می‌تواند مقدمه‌ای برای طرح یک نظریه باشد اما هنوز ابتدای راه هستیم.